

## فضیلت و سعادت در اندیشه اخلاقی سقراط

حمیدرضا محبوبی آرانی\*

### چکیده

پرسش «سعادت چیست؟» از جمله مهم‌ترین پرسش‌هایی است که اندیشه فیلسوفان یونان باستان را به خود مشغول داشته بود. در آن دسته از محاورات اولیه افلاطون که به احتمال زیاد نمایانگر اندیشه سقراط هستند، سقراط به بررسی مسائل اخلاقی و می‌کوشد تا حد ممکن، تبیینی از چیستی فضیلت (یا فضایل)، زندگی سعادت‌مندانه و نسبت میان فضیلت (یا فضایل) و تحقق سعادت به دست دهد. در این مقاله، با قبول اصل سعادت‌باوری سعی شده است تا آرای سقراط درباره نسبت میان فضیلت و سعادت تبیین شود و دفاعی از آنچه به «اصل حاکمیت فضیلت» معروف است ارائه گردد.

### واژه‌های کلیدی

اخلاق، سعادت، فضیلت، بسندگی فضیلت، نیک‌های بیرونی، حکمت.

---

\* دانش‌آموخته دکتری دانشگاه تهران mahboobi@email.arizona.edu

«اگر موهبتی باشد که بتوان آن را هدیه‌ای از جانب خدایان به آدمیان دانست، عقلانی آن است که سعادت را همان موهبت خداداده بدانیم. در میان تمام چیزهای انسانی، سعادت بیش از هر چیز شایسته آن است که موهبت خدایان باشد چرا که سعادت بهترین است» (Aristotle, *Nicomachean Ethics*: 1997, 1097b11-13).

از همه این خصایل شخصی و مزایای بدنی و اجتماعی برخوردار بودند و به موهبت چنین ویژگی‌هایی می‌توانستند اعمال و رفتارهایی از خود نشان دهند که آنها را نزد یونانیان روزگار اسطوره‌ها برای همیشه جاودان می‌ساخت. در این جهان‌بینی هومری، جایی برای خوبی و خوشبختی انسان‌هایی که از این مواهب برخوردار نبودند، وجود نداشت (درباره قهرمانان در اندیشه هومر رک: Homer, 1967a:V.392-394, XII.443-449, XX.285-287 و برتر بودن رک: Homer XX.240-243 و نیز Homer, 1967b:XVII.220-223, XIII.45-46, XVIII.131-140).

به تدریج و با ابداع پول و گسترش تجارت در سده هفتم و ششم، ثروتمندی از قلمرو آریستوکرات‌های زمین‌دار فراتر رفت و مردمانی که تباری والا هم نداشتند، توانستند به این موهبت دست پیدا کنند. ثروت نیز به نوبه خود این مردمان کم‌ارزش در جهان آریستوکرات هومری را توانا ساخت تا خدمات مهمی برای دفاع از شهرها و زیباسازی آن انجام دهند و بر پایه این خدمات، ادعای افتخار و احترام و حتی خوبی و برتری کنند. والاتباری و اعمال قهرمانانه که پیشتر برای برخورداران از خوبی و برتری ضروری بودند، اکنون دیگر به نظر نمی‌رسید چنان موقعیتی داشته باشند. به تعبیر هزیود (Hesiod)، ثروت را می‌توان از طریق کار سخت به دست آورد و کار سخت نیز به نوبه خود «ارزش و شهرت در پی دارد» (Hesiod, 1999: 46). می‌توان گفت که اکنون

## ۱) مقدمه: سقراط و اهمیت سعادت در اندیشه اخلاقی وی<sup>۱</sup>

یونانیان باستان به قدرت خصایل ارزشمند شخصی، منش و هوش آدمیان اعتقادی راسخ داشتند. صفاتی که قهرمانان هومری (Homer) را مورد تحسین آدمیان و مورد تأیید خدایان می‌ساخت و توانایی رهبری و پیروزی را در اختیار آنان می‌نهاد. آشیل (Achilles) بیش از هر چیز انسانی دلیر، بی‌باک مغرور اما زودرنج بود. اودیسیوس (Odysseus) با هوشی نیرنگ‌باز، مردی بود که راه‌های گوناگون را می‌شناخت و می‌توانست برای هر مشکلی، ترفندی بیندیشد؛ چیزی که او را در فریبکاری، سرآمد همه مردمان گیتی ساخته بود. اما این صفات، تنها خصایل آرمانی قهرمانان هومری نیستند و یونانیان به توانایی زیبایی بدنی، تبار والا، ثروت، قدرت، شهرت و افتخار باوری راسخ داشتند و بدون این امور نیک زندگی، هیچ تصویری از کامیابی و سعادت در ذهن آنان نقش نمی‌بست. با این تفسیر از سعادت و خوبی قهرمان، می‌توان دریافت که چرا از نظر هومر، مقداری از سعادت شخص از اختیار او بیرون است. شخص برخوردار از خوبی و برتری (arete) باید در خانواده‌ای والا زاده شود و ثروتمند و قوی باشد. این مؤلفه‌های غیراختیاری خوبی، تا آن مایه در نظر هومر واجد اهمیت است که حتی پاریس (Paris) علی‌رغم ناتوانیش در انجام افعال خوب، همچنان مردی خوب باقی می‌ماند. قهرمانان والای هومری همچون اودیسیوس و آگاممنون (Agamemnon)، آشیل و آژاکس (Ajax)، همگی

ثروت و برتری (یا آرتِه) چنان ملازم یکدیگر شده بودند که غالباً میان آن دو خلط می‌شد (ری: Santas, 2001:18).

سقراط که خود نه از ثروت بهره‌ای داشت و نه از تباری والا، زبان به سرزنش آتینان گشود که چرا ثروت و قدرت را بر فضیلت (آرتِه) و معرفت ترجیح داده اند و آن قدر که در پی ثروت، شهرت و افتخار بوده‌اند، برای رسیدن به حکمت و حقیقت و یا «بهترین وضعیت ممکن روحشان» نکوشیده‌اند: «اینان پنداشته‌اند که فضیلت از ثروت حاصل می‌شود، اما این در واقع، از طریق فضیلت است که ثروت و هر چیز دیگر، اعم از شخصی و اجتماعی، برای آدمیان نیک می‌شود» (Plato, Apology, 1997, 1997: 29d-30b).

«سعادت، مطلوب همه آدمیان به عنوان غایت نهایی همه اعمال عقلانی‌شان است؛ به همین دلیل نیز تنها آن چیزی نیک است که به سعادت آدمی منتهی شود» (Vlastos, 1991:203).

سقراط در این عبارات، منکر نیکی ثروت، شهرت، افتخار و یا سایر اموری که یونانیان نیک می‌شمردند نمی‌شود اما با صراحت تمام خاطر نشان می‌سازد که آنچه بیش از همه این نیک‌ها اهمیت دارد، چیزی جز فضیلت (آرتِه)<sup>۲</sup> نیست؛ آن هم به معنای فضیلت اخلاقی که متوجه روح آدمی، کمال آن و به تعبیری بهترین وضعیت ممکن آن است و اگر هم سایر امور می‌توانند نیک گردند، نیکی آنها به سبب و به شرط فضیلت است. این گفتار سقراط در واقع بیانگر اصل سقراطی انتخاب است که می‌توان آن را به تبع ولاستوس، اصل حاکمیت [مطلق] فضیلت (Principle of the Sovereignty of Virtue) نامید (Vlastos, 1991: 209). بر طبق این اصل، هرگاه آدمی بر سر دو راهی انتخاب میان فضیلت و رذیلت قرار می‌گیرد، همواره و بی هیچ تردیدی باید فضیلت را بر رذیلت ترجیح دهد حتی اگر انتخاب فضیلت او را از مواهب و نیک‌های بسیاری محروم سازد (Plato, Apology, 1997, 1997:28b, )

به تعبیر افلاطون «بهره‌مندی از چیزهای نیک، این چیزی است که انسان سعادت‌مند را سعادت‌مند می‌کند. هیچ نیازی به پرسیدن بیشتر نیست که «چرا سعادت را می‌خواهی؟» پاسخی که شما می‌دهید به نظر پایانی می‌رسد» (Plato, Symposium, 1997:205a).

به عبارت دیگر، اگر از هر عمل و کردار عقلانی آدمی می‌توان چرایی آن را جویا شد، دیگر از هیچ انسانی پرسیده نمی‌شود که چرا او خواهان سعادت است. حال اگر به نظر سقراط، فضیلت برای نیل به سعادت ضروری و اساسی و حتی بسنده نیز هست، طبیعی است که او می‌تواند مبنای اصل حاکمیت فضیلت خود را از اصل سعادت‌باوری فراهم آورد، در غیر این صورت او به سادگی نمی‌تواند از این اصل خود دفاع کند. اما در هر حال، چه سقراط فضیلت را برای نیل به سعادت صرفاً ضروری بداند و چه آن را نه تنها ضروری بلکه همچنین بسنده نیز بشمارد، تردیدی نیست که او می‌بایست رابطه و نسبت سایر آنچه را که یونانیان نیک می‌شمردند با فضیلت و سعادت روشن سازد، امری که مقاله کنونی در پی بررسی آن است.

## ۲) فضیلت و بسندگی

در دهه‌های اخیر، میان مفسران فلسفه سقراط بحثی جدی و آموزنده بر سر تلقی سقراط از رابطه میان

می‌شوند (نک: Irwin, 1995:60-68):

۱) در «دفاعیه» سقراط اظهار می‌دارد که نه ملتوس (Meletus) و نه آنوتوس (Anytus) هیچ یک نمی‌توانند به هیچ طریقی به من زیان برسانند. آنها نمی‌توانند به من زیان برسانند «چرا که فکر نمی‌کنم امکان داشته باشد یک انسان خوب از سوی انسانی بد زیان ببیند. بی‌گمان آنها ممکن است مرا بکشند یا چه بسا تبعید کنند یا از حقوق اجتماعی محروم سازند، یعنی اموری که آنها و شاید دیگران گمان می‌کنند زبانی عظیم است اما من این‌گونه نمی‌پندارم» (Plato, Apology, 1997:30c-d). همچنین، «یک انسان خوب نه در زندگی و نه در مرگ هیچ زبانی نمی‌بیند»

(Plato, Apology, 1997:41c-d).

۲) در «کریتون» سقراط خطاب به کریتون می‌گوید: «زندگی خوب، زندگی زیبا و زندگی عادلانه همگی یکی هستند» (Plato, Crito, 1997:48b).

۳) در «گرگیاس» سقراط پس از آنکه مستدل می‌سازد که انسان خویشتن‌دار، نیک و پارسا و شجاع است اظهار می‌دارد که: «انسان خویشتن‌دار از آنجایی که عادل و شجاع و پارساست ... انسانی کاملاً نیک است و انسان نیک هر آنچه را انجام می‌دهد به خوبی و به گونه‌ای ستایش‌برانگیز انجام می‌دهد و انسانی که چنین نیک عمل کند، نیکبخت و سعادتمند است» (Plato, Gorgias, 1997:507a-c).

۴) سقراط در «خارمیدس» سخن کریتاس (Critias) را تأیید می‌کند که تنها دانش نیک و بد است که می‌تواند ما را کاملاً نیک و سعادتمند سازد و اگر ما فاقد این شناخت باشیم، حتی برخورداری از تمام دانش‌های دیگر ما را نیکبخت نخواهد ساخت (Plato, Charmides, 1997:74b-c). حال اگر

فضیلت و سعادت در گرفته است. برای نمونه، برخی از دانشوران بر این نکته تأکید کرده‌اند که در نظر سقراط، فضیلت واجد ارزش ذاتی است در حالی که برخی دیگر آن را صرفاً واجد ارزش ابزاری دانسته‌اند؛ بدین معنا که فضیلت، تنها به عنوان ابزاری برای نیل به سعادت واجد ارزش است. می‌توان این اختلاف را بدین گونه حل کرد که بر طبق اصل سعادت‌باوری، سعادت تنها چیز ذاتاً نیک است و فضیلت تنها در صورتی ذاتاً نیک خواهد بود که سعادت را بر حسب فضیلت و فعالیت فضیلت‌مندانه تعریف کرده باشیم. در غیر این صورت، فضیلت، تنها به عنوان ابزاری برای رسیدن به سعادت که یگانه چیز ذاتاً نیک است، واجد ارزش خواهد بود.

به هر روی، مفسران علی‌رغم اختلافاتی که بر سر سایر مسائل دارند، عموماً بر سر این نکته هم‌داستانند که سقراط، فضیلت را برای نیل به سعادت هم ضروری و هم بسنده می‌شمارد. ترنس ایروین (Terence Irwin) این آموزه را به صورت زیر جمع‌بندی کرده است: «فضیلت‌مندی نه تنها بهترین دورنمای ما برای نیل به سعادت بلکه به خودی خود تضمین‌کننده سعادت است؛ انسان فضیلت‌مند به سبب اموری که خارج از تسلط اوست، از نیل به سعادت باز نخواهد ماند» (Brickhouse, 1994:109).

مطابق این دیدگاه، سقراط معتقد است که انسان فضیلت‌مند همواره از سعادت بهره‌مند خواهد بود و حتی اگر ناملایمات تقدیر و ظلم و ستم دیگران، وی را از هر موهبت دیگر یا آنچه دیگران موهبت می‌شمارند بی‌بهره سازد، این فضیلت به تنهایی کافی است تا وی به سعادت، یا دست کم به حداقلی از آن دست یابد. مفسران برای اثبات اینکه آموزه بسندگی، تعلیم سقراط است عموماً به شواهدی همچون شواهد زیر متوسل

سعادت در برآوردن و ارضای امیالمان است، گرگیاس ادعا می‌کند که سخنوری، قدرت و آزادی بزرگترین و مهمترین نیک‌های ابزاری اند چرا که آنها ما را برای نیل به هر آنچه می‌خواهیم توانا می‌سازند. سقراط برای مقابله با این موضع، به ویژه بنابه روایت خاص پولوس از آن، می‌کوشد تا بر مبنای دو مقدمه‌ای که اندکی بعد به صراحت آنها را ذکر می‌کند (در Plato, Gorgias, 1997:468b-c)، یعنی این‌که:

«(۱) ما آدمیان تنها آن چیزی را می‌خواهیم که واقعاً برای ما نیک است.»

(۲) اگر ما چیزی را بخواهیم یا کاری را انجام دهیم که واقعاً نیک نبوده است یا به چیزی نیک منتهی نشود، در واقع ما آن کار یا چیز را نخواسته‌ایم».

چنین نتیجه بگیرد که «سخنوران و جباران [که در نظر پولوس تواناترین افراد در ارضای امیالشان هستند]، از کمترین توانایی برخوردارند... زیرا آنان در مورد آنچه می‌خواهند تقریباً هیچ کاری انجام نمی‌دهند [یعنی برای نیل به آنچه که واقعاً می‌خواهند و آن چیزی جز نیک نیست، هیچ کاری انجام نمی‌دهند]، هر چند بی‌گمان آنها هر آنچه را که به نظرشان شایسته‌ترین کار می‌رسد انجام می‌دهند» (یا بنا به ترجمه دودس: آنها هرآنچه را می‌خواهند انجام نمی‌دهند بلکه تنها هر آنچه را به نظرشان نیک می‌نماید انجام می‌دهند (Dodds, 2001:232)).

نتیجه‌گیری سقراط به طور خاص بر اهمیت شناخت در نیل به سعادت تأکید دارد. به نظر او آدمیان، همواره امر نیک را که چیزی جز سعادت نیست خواستارند<sup>۳</sup> و اگر در این راه موفق نمی‌شوند، علت اصلی آن یا عدم شناخت آن چیزی است که به راستی برای آنها نیک است یا عدم شناخت آنچه که می‌تواند آنها را به نیک مورد نظر برساند. نکته اخیر با تأکید سقراط بر تمایز

فضیلت در نظر سقراط همین شناخت است، پس فضیلت متضمن سعادت آدمی است.

سقراط در این عبارات، آموزه بسندگی خود را مطرح می‌سازد، اما به طور خاص در دو رساله گرگیاس و اوتودموس درباره رابطه نیک‌های بیرون و فضایل اخلاقی با سعادت سخن می‌گوید و از این آموزه دفاع می‌کند، به همین دلیل در این بحث درباره جستار، این آموزه با تحلیلی از آرای سقراط در این دو رساله پی گرفته می‌شود.

### (۳) گرگیاس

محاوره گرگیاس، جامع‌ترین محاوره سقراطی در باب نیک‌ها و ترتیب اهمیت آنهاست. چهار شخصیت این محاوره، گرگیاس سوفیست و شاگردش پولوس (Polus)، کالیکلس (Callicles) و سقراط، هرکدام بنا به برداشت‌های متفاوتی که از سعادت دارند چیزهای متفاوتی را نیک می‌شمارند، به گونه‌ای که گویی افلاطون یا سقراط قصد دارند در این رساله این نکته را برسانند که برای مشخص ساختن چیزهای نیک و یا ترتیب اهمیت آنها پیش از هر چیز لازم است تلقی خود را از سعادت روشن سازیم.

گرگیاس و پولوس سعادت را در برآوردن و ارضای امیالمان، هر میلی که باشد، می‌دانند. از همین‌رو، به نظر آنها هنگامی که ما توانایی انجام یا به دست آوردن هر آنچه را می‌خواهیم داریم، سعادت‌مندیم. بر حسب این برداشت از سعادت، آنها چیزهایی را نیک می‌شمرند که ما را تواناتر می‌سازند. کالیکلس سعادت را در لذت و زندگی کامیاب می‌بیند لذا چیزهای نیک را بر حسب این تلقی از سعادت دسته‌بندی می‌کند. سقراط سعادت را بهترین حالت روح می‌شمرد، یعنی حالتی شبیه به تندرستی که بهترین وضعیت بدن است و سایر چیزهای نیک را بر حسب اینکه تا چه حد به ایجاد این حالت نفسانی یاری می‌رسانند، رده‌بندی می‌کند. اگر

به نظر او زندگی انسانی است که از خویشتن‌داری و سرکوب شهوات که به تعبیر کالیکلس نوعی بردگی خود و عمل بر خلاف آن چیزی است که به لحاظ طبیعت ستودنی و عادلانه است، دست بردارد، مهار امیال و شهواتش را رها کند و اجازه دهد تا حد ممکن ارضا شوند. به نظر او، لگام‌گسیختگی و ناپرهیزی تنها از سوی کسانی محکوم می‌شود که توانایی و دلیری نیل بدان را ندارند و به ناگزیر عدالت و خویشتن‌داری را می‌ستایند. در این میان آنچه به عنوان نیک بیشترین مرتبه اهمیت را می‌یابد، خصایل شخصی هوش و شجاعت است: اولی ما را قادر می‌سازد تا بهترین وسایل و طرق نیل به لذت هرچه بیشتر را بشناسیم و دومی ما را قادر به خطر کردن و پی‌گرفتن لذاتمان می‌سازد (Plato, Gorgias, 1997: 491e-492c). سقراط، تفسیر کالیکلس از سعادت را بر خلاف این مثل سایر می‌داند که «فرد سعادت‌مند کسی است که به هیچ چیز نیاز ندارد» اما کالیکلس در جواب سقراط، چنین سعادت‌ی را به سعادت سنگ و مردگان مانند می‌کند (Plato, Gorgias, 1997: 492e). سقراط هم به نوبه خود می‌کوشد تا با آوردن مثالی که ما را به فهم معنا و برداشت او از سعادت نزدیک می‌سازد، این مثل سایر در باب سعادت را توجیه کند. به نظر سقراط، نفس انسان لگام‌گسیخته که پیوسته در پی ارضای شهواتش است، به خُمی سوراخ می‌ماند که هیچ‌گاه سیراب نمی‌شود. بر این اساس، سقراط ادعا می‌کند که انسان‌هایی که زندگی با قاعده و نظم را اختیار کرده‌اند و در هر شرایطی خود را راضی و خشنود می‌یابند، سعادت‌مندتر از انسان‌های لگام‌گسیخته و بی‌بند و باری‌اند که برای زندگی خود هیچ قاعده و نظمی اختیار نکرده‌اند (Plato, Gorgias, 1997: 493a-d). نهایتاً سقراط چنین نتیجه می‌گیرد که فضیلت و برتری

میان آنچه نیک است و آنچه وسیله‌ای برای رسیدن به نیک است همراه می‌شود چرا که به نظر سقراط «نمی‌توان چیزی را یافت که نه نیک است نه بد است و نه چیزی میان این دو، یعنی نه نیک و نه بد... حکمت، تندرستی و ثروت و مانند آنها نیکند و چیزهای مقابل آنها بد... چیزهایی که نه نیکند و نه بد نیز چیزهایی‌اند که گاه از آنچه نیک است بهره‌دارند و گاه از آنچه بد و گاه از هیچ‌کدام مانند نشستن، راه رفتن، دویدن، کشتیرانی، و سنگ و مانند آنها» (Plato, Gorgias, 1997: 467e-468a).

نهایتاً سقراط موافقت پولوس را بر سر سه نکته به دست می‌آورد:

(۱) ما صرفاً چیزهای نیک را می‌خواهیم.

(۲) ما چیزهای بد را نمی‌خواهیم.

(۳) ما چیزهای نه نیک و نه بد را برای رسیدن به چیزهای نیک انجام می‌دهیم. بنابراین اگر ما کاری انجام دهیم که برای نیل به یکی از چیزهای نیک نباشد، در آن صورت عملی نادرست انجام داده‌ایم (Plato, Gorgias, 1997: 468b-e).

اما حتی این موافقت نهایی میان سقراط و پولوس نمی‌تواند چندان به کار اثبات اصل حاکمیت فضیلت و یا آموزه بسندگی آید چرا که در اینجا روشن می‌شود که بسته به اینکه شخص چه برداشتی از سعادت و نیک به عنوان غایت داشته باشد، از این سه گزاره می‌تواند نتایج متفاوتی بگیرد. به همین دلیل خود سقراط نیز در فهرستی که از چیزهای نیک فراهم آورده است، از اموری همچون حکمت و ثروت نام می‌برد که لزوماً با یکدیگر سازگار نیستند و گاه آدمی مجبور به انتخاب یکی از آنها می‌شود. این مسائل به ویژه هنگامی آشکار می‌شوند که کالیکلس، رده‌بندی بسیار متفاوت خود را از چیزهای نیک مطرح می‌کند. سعادت‌مندترین زندگی

را شایسته پرسیدن نمی‌داند که اساساً خود سعادت چیست.

به بیان دیگر، به نظر سقراط غایت نهایی ما انسان‌ها نیل به سعادت است و لذا پرسش ما در اخلاق، پرسش از چگونگی نیل به سعادت است اما آن گونه که ارسطو در بیان آرای اخلاقی عمومی خاطر نشان می‌سازد، نیل به سعادت، دست‌کم در جهان یونانی، عملاً غایت هر فرد انسانی در هر آن چیزی است که انجام می‌دهد و یا ترک می‌کند. هرچند عموم مردم بر سر این شعار که سعادت غایت همه اعمال آدمی است هم داستاند (Aristotle, Rhetoric, 1984:1360b4-9) اما «در باره اینکه سعادت چیست، آرای بسیار متفاوتی میان افراد وجود دارد و حتی یک فرد نیز در تمام ایام عمر خویش بر یک نظر نیست» و لذا همان مردم، نامزدهای بسیار متفاوتی همچون لذت یا ثروت یا افتخار و یا تندرستی را برای سعادت معرفی می‌کنند. با این وجود به باور ارسطو می‌توان گره اختلاف آرا را بر سر اینکه سعادت کدام یک از این نامزدهاست، با توجه به آنچه که می‌توان معیار و سنجه صوری سعادت واقعی دانست، گشود. ارسطو دو معیار اصلی برای شناخت والاترین نیک عرضه می‌کند: تمامیت و خودبسندگی (autarkeia) (Aristotle, Nicomachean Ethics, 1984:1097a15-b21). وی در «فن خطابه» ایمنی یا مصونیت (asphaleia) را نیز اضافه می‌کند (Aristotle, Rhetori, 1984c:1360b15,28).

بدین معنا که سعادت واجد ثبات و استواری است. نکته اخیر نه تنها مورد تأیید سقراط و افلاطون به عنوان معیار سعادت، مورد تأیید سقراط و افلاطون است بلکه در واقع، انگیزه اصلی و بنیادی طرح فلسفی آنها است چرا که آنها می‌کوشیدند تا به معنایی از سعادت دست پیدا کنند که از فراز و فرودهای تقدیر و بوالهوسی‌های تغییر و بخت، یعنی هر آنچه که سرشت نیکی و نیکبختی را سست و شکننده

آن است که آدمی «آن امیالی را ارضا کند که پس از ارضا او را بهتر می‌سازند نه آن امیالی که پس از ارضا او را بدتر می‌گردانند و چنین امری گونه‌ای فن و مهارت است» (503c-d) و سرانجام اینکه تنها چنین انسان خویشتن‌داری روی نیکبختی و سعادت را خواهد دید (Plato, Gorgias, 1997: 507a-d). گفتار اخیر سقراط ما را مجبور می‌کند تا به طور جدی با مسأله برداشت سقراط از سعادت مواجه شویم.

۲) سقراط در پایان کتاب نخست جمهوری، تراسوماخوس (Thrasymachus) را متقاعد می‌سازد که انسان عادل نیک زندگی می‌کند و انسان ناعادل، بد، و چون آنکه نیک زندگی می‌کند نیکبخت و سعادتمند است، پس انسان عادل نیکبخت و سعادتمند است و انسان ناعادل، شوربخت؛ اما پس از آن بی‌درنگ به تراسوماخوس خاطر نشان می‌سازد که او از موضوع اصلی بحث غافل مانده است و به جای آنکه نخست ببیند ماهیت و سرشت عدالت چیست، در پی پاسخ به پرسش‌هایی در باب عدالت برآمده است که بدون آگاهی از ماهیت عدالت پاسخ به آنها ممکن نیست. به همین دلیل سقراط نهایتاً چنین نتیجه می‌گیرد که تا وقتی نمی‌داند عدالت چیست نخواهد توانست به مسائلی چون «آیا عدالت فضیلت است یا نه، آیا انسان عادل سعادتمند است یا بدبخت (به تعبیر دیگر، آیا فضیلت برای سعادت ضروری و بسنده است یا نه)»

پاسخ دهد (Plato, Republic, 1997: 353e-354c). اشکال سقراط بر تراسوماخوس بر بحث خود او درباره سعادت نیز وارد است. هرچند بی‌گمان پژوهش در طبیعت و ماهیت فضایل اخلاقی که دغدغه اصلی سقراط در محاورات اولیه افلاطون است، برای اثبات آموزه بسندگی فضیلت در نیل به سعادت کاملاً ضروری است اما شگفت آنکه سقراط هرگز این سؤال

می‌ساخت، به دور باشد و خود به تنهایی خودبسنده، ماندگار و ایمن در برابر حوادث بماند. پس از تعیین چنین معیاری، ارسطو می‌کوشد تا نشان دهد که زندگی بر اساس لذت، افتخار و یا فضیلت صرف نمی‌تواند از پس مقتضیات این معیار برآید و لذا چنین زندگی‌هایی را نمی‌توان معنای نیکبختی و سعادت دانست.

هرچند سقراط این معیار صوری سعادت را قبول دارد اما در هیچ جا به صراحت و بر طبق این معیار در پی روشن ساختن معنای سعادت بر نمی‌آید لذا ضروری است که برای فهم اخلاق سقراطی و به‌ویژه آموزه بسندگی، برداشت وی از سعادت بر حسب این معیار روشن شود. برای نیل بدین منظور، نخست لازم است تا استدلال سقراط در اتودموس بر آموزه بسندگی تحلیل شود چرا که این محاوره، تنها محاوره‌ای است که در آن سقراط از آموزه بسندگی به صراحت دفاع می‌کند (Irwin, 1992:201) و نیز روشن‌ترین تبیین سقراط از نقش سعادت را به دست می‌دهد (Irwin, 1995:52). پس از آن نشان داده خواهد شد که استدلال سقراط را تنها در صورتی می‌توان توجیه کرد که بپذیریم سقراط برداشت خاصی از سعادت بر حسب معیار ذکرشده را به عنوان پیش‌فرض ضمنی استدلال خود مد نظر داشته است.

#### ۴) اتودموس

گفتار سقراط در رساله اتودموس (*Euthydemus*) درباره چیزهای نیک، با بیان دو مقدمه که هم سقراط و هم فرهنگ یونانی آن را قبول داشتند و با تأکید بر بدهت آنها آغاز می‌شود: (۱) اینکه همه ما خواهان «انجام دادن بهترین» (Plato, *Euthydemus*, 1997:278a) و به تعبیر دیگر خواهان «سعادت» هستیم (Plato, *Euthydemus*, 1997: 280b) و

(۲) اینکه ما سعادت‌مند خواهیم بود و بهترین را انجام خواهیم داد تنها اگر واجد چیزهای نیک باشیم (Plato, *Euthydemus*, 1997:279a). سقراط می‌کوشد تا فهرستی از نیک‌ها را به دست دهد. نخست از «ثروت، تندرستی، زیبایی و داشتن کافی هر آن چیز دیگری که بدن نیاز دارد» و سپس از «تبار والا، قدرت و افتخار در کشور» خود یاد می‌کند. وی پس از برشمردن این نیک‌های بدنی و اجتماعی، سراغ نیک‌های مربوط به نفس می‌رود و از «خویشترداری، عدالت، شجاعت و سرانجام حکمت» نام می‌برد هر چند خاطر نشان می‌سازد که این دسته نیک‌های اخیر که همان فضایل اخلاقی اند، مورد قبول همگان نیستند و ممکن است بعضی بر نیک بودن آن اعتراض داشته باشند. سرانجام سقراط از «بخت نیک» به عنوان «بزرگترین همه چیزهای نیک» یاد می‌کند (Plato, *Euthydemus*, 1997: 279a-c). اما بی‌درنگ پس از آن، از موضع آغازینش - که با دیدگاه عمومی یونانیان نیز کمابیش هماهنگ بود - مبنی بر اینکه سعادت باید همه نیک‌ها را در بر داشته باشد، برمی‌گردد و ادعا می‌کند که حکمت تنها چیز نیک است و بنابراین برای سعادت ضروری و بسنده است؛ اما برای اینکه این ادعا را توجیه کند، لازم است که نشان دهد که هیچ بخش و جزء راستین سعادت وجود ندارد که حکمت، تحصیل و بقای آن را تأمین و تضمین نکند و بنابراین آن چیزهایی که در آغاز نیک‌های مستقل از حکمت شمرده شده بودند، یعنی اموری که می‌توان به تبع ارسطو آنها را «نیک‌های بیرونی» نامید (Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1984: 1098b10)، در واقع به هیچ‌وجه مؤلفه‌های سعادت نیستند. سقراط نیک‌های بیرونی را در دو مرحله رد می‌کند.

نادان اما این امر نمی‌تواند دلیل آن شود که ما انتظار داشته باشیم فلوت‌نوازی ماهر با یک فلوت شکسته بتواند از فلوت‌نوازی ناشی اما با فلوتی سالم، آهنگی بهتر بنوازد.

مقدمه دوم با این اشکال روبروست که سقراط مسئله بخت نامساعد را نادیده می‌گیرد. درست است که ناخدای دانا و فلوت‌نواز ماهر در کار خود می‌توانند موفق شوند اما این تنها در صورتی است که مثلاً کشتی در گرداب طوفانی پیش‌بینی نشده نیفتد یا فلوت‌نواز ماهر به ناگهان دچار تنگی نفس نگردد. بخت مساعد درست در چنین مواقعی است که به کار آدمی می‌آید و موفقیت او را به خود وابسته می‌سازد. با این توضیحات می‌توان دریافت که چرا نتیجه‌گیری سقراط، که درصدد حذف بخت نیک به عنوان چیزی متمایز و مستقل از حکمت است، چندان قابل قبول نمی‌نماید.

پس از آنکه سقراط در مرحله نخست بحث خود، منکر وجود چیزی به نام بخت نیک شد و البته این کار کاملاً برای استدلال او ضروری است چرا که این نیک‌های بیرونی دست‌کم تا حدی با بخت نیک گره خورده‌اند، در مرحله دوم می‌کوشد نشان دهد که آنچه را در ابتدا نیک شمرده بود یعنی نیک‌های بیرونی، در واقع نیک نیستند. سقراط برای نیل به این هدف، نخست دو تمایز را مطرح می‌کند:

(۱) تمایز میان داشتن و بهره‌مندی از یک چیز و استفاده از چیزی و کاربرد آن.

(۲) تمایز میان استفاده درست از چیزی و استفاده نادرست از آن.

فرد می‌تواند از چیزهای نیک برخوردار باشد اما اگر آنها را به کار نبرد، ضرورتی ندارد که هیچ سود و فایده‌ای از آنها ببرد و اگر هم از این چیزهای نیک فایده نبرد، صرفاً به خاطر داشتن آنها سعادت‌مند نخواهد

نخست می‌کوشد نشان دهد که بخت نیک، یک مؤلفه سعادت که مستقل از حکمت باشد نیست چرا که حکمت به تنهایی تمام آن بخت نیکی را که لازم است فراهم می‌کند. وی سپس استدلال می‌کند که هیچ یک از نیک‌های بیرونی در واقع نیک نیستند چرا که این تنها کاربرد صحیح و درست آنهاست که می‌تواند تأمین‌کننده سعادت باشد و این تنها حکمت است که می‌تواند کاربرد درست این چیزهای نیک را تأمین و تضمین کند (Plato, Euthydemus, 1997:280b-281e).

سقراط نخست سراغ بخت نیک می‌رود و می‌کوشد نشان دهد که بخت نیک چیزی غیر از حکمت نیست. او در تبیین این مدعا به فنونی اشاره می‌کند که در آنها حکمت یا شناخت، تضمین‌کننده موفقیت است. در فنی چون فلوت‌نوازی، فردی که به خوبی با فلوت‌نوازی آشناست به خوبی از پس آن برمی‌آید. در جنگ، یک ژنرال دانا می‌تواند بخت بیشتری برای پیروزی داشته باشد تا یک ژنرال نادان. در کشتیرانی نیز ناخدایی دانا می‌تواند از خطرهای دریا به آسودگی کناره گیرد. آنگاه سقراط با کمک این تشابهات، این گونه استدلال می‌کند:

(۱) در هر یک از این موارد، فرد حکیم (یا دانا) بخت بهتری نسبت به فرد نادان دارد (Plato, Euthydemus, 1997:280a).

(۲) حکمت حقیقی و راستین هرگز به خطا نمی‌افتد بلکه همواره باید کامیاب گردد (Plato, Euthydemus, 1997:280a).

بنابراین حکمت همواره بخت نیک را به دنبال دارد (لذا لازم نیست بخت نیک را بر فهرست چیزهای نیک افزود)؛ اما این استدلال چندان قوی به نظر نمی‌رسد. مقدمه نخست تنها نشان می‌دهد که در شرایط مساوی از فرد دانا انتظار موفقیت بیشتری می‌رود تا از فرد

۳) حکمت برای کاربرد درست آنها ضروری و بسنده است (Plato, Euthydemus, 1997:281a-b).

۴) بنابراین حکمت برای نیل به سعادت ضروری و بسنده است (Plato, Euthydemus, 1997:281b).

این نتیجه‌ای است که سقراط بدان نیاز دارد اما وی با افزودن چند نکته دیگر بر گزاره‌های ۱ و ۲، قوت بیشتری به این استدلال می‌بخشد:

۵) هر نیک بیرونی که بدون حکمت به کار برده شود زیانش از نبود آن نیک بیشتر است و برعکس، اگر آن نیک به وسیله حکمت به کار برده شود، برای نیل به سعادت سود بیشتری از نبود آن نیک در پی دارد (Plato, Euthydemus, 1997: 281d).

۶) پس هر نیک بیرونی، به خودی خود نه نیک است و نه بد (Plato, Euthydemus, 1997:281e).

۷) بنابراین حکمت تنها نیک، و نادانی تنها بدی است (Plato, Euthydemus, 1997:281e).

اما این استدلال نیز به مانند استدلال گرگیاس خالی از اشکال نیست. نخست آنکه در مورد گزاره‌های ۳ و ۴، دو امکان متصور است:

الف) اینکه تنها پس از در اختیار داشتن حد معقولی از نیک‌های بیرونی (یعنی تندرستی، ثروت و ...) است که حکمت شرط ضروری و بسنده استفاده‌ی درست آنها در راه رسیدن به سعادت است.

ب) حتی اگر ما از این نیک‌های بیرونی هیچ بهره‌ای نبرده باشیم، باز هم حکمت برای نیل به سعادت ضروری و بسنده است.

سقراط در مثال‌هایی که مورد بررسی قرار می‌دهد، تنها شق الف را در نظر می‌گیرد. به گفته سقراط، اگر کسی از تمام اموری که در آغاز نیک شمرده شدند همچون ثروت و تندرستی برخوردار باشد ولی آنها را به درستی به کار نبرد، هیچ‌کدام از این نیک‌ها برای او سودمند

بود. اما خود این استفاده نیز قید می‌خورد چرا که برحسب تمایز دوم، تنها استفاده درست و صحیح از این نیک‌ها می‌تواند به سعادت بیانجامد و کاربست نادرست آنها نه تنها سودمند و منتهی به سعادت نمی‌شود بلکه می‌تواند زیان بیشتری از عدم استفاده در پی داشته باشد. از آنجایی که این استفاده درست نیز تنها به یاری حکمت و معرفت امکان‌پذیر است، سقراط چنین نتیجه می‌گیرد که تمام آنچه در فهرست نیک‌ها از آنها به عنوان چیزهای نیک یاد شده است، البته به جز حکمت، تنها در سایه حکمت و عقل سلیم نیک می‌شوند. به تعبیر دیگر، اینگونه امور در واقع نه نیکند و نه بد بلکه اموری اند که دارنده آنها تنها در صورتی که آنها را بر حسب حکمت و عقل سلیم به کار برد، به سعادت می‌رسد و اگر بر حسب نادانی و جهل به کار برد، نه تنها زیان می‌بیند بلکه از کسی که از اینگونه امور بی‌بهره است نیز بیشتر متضرر می‌شود. به تعبیر دیگر، فردی که از حکمت بی‌بهره است هرچه کمتر سلامت، ثروت و سایر نیک‌ها را داشته باشد و حتی از متضاد آنها برخوردار باشد (یعنی گرفتار تنگدستی، ناتوانی و مانند آن باشد)، زیان کمتری می‌بیند. بر این اساس، سقراط نهایتاً چنین نتیجه می‌گیرد که «هیچ چیزی به خودی خود نه نیک است و نه بد بلکه تنها عقل سلیم و حکمت، نیک است و نادانی، بد و شر» (Plato, Euthydemus, 1997:281e).

می‌توان استدلال سقراط را به صورت زیر بیان داشت:  
 ۱) نیک‌های بیرونی را می‌توان به گونه‌ای درست یا نادرست به کار برد (Plato, Euthydemus, 1997:280b-c, 280d-1a).

۲) کاربرد درست نیک‌های بیرونی برای نیل به سعادت ضروری و بسنده است (Plato, Euthydemus, 1997: 280d-1e).

توضیح اگر منظور از گزاره ۷ این باشد که حکمت تنها چیزی است که به خودی خود نیک است و نیکی سایر چیزها بسته و مشروط به حکمت است، این معنا نمی‌تواند مؤید نظریه بسندگی او باشد. در منون، سقراط صراحتاً سودمندی مثلاً ثروت را خاطر نشان می‌سازد اما با نادیده گرفتن اشکالی که در اینجا مطرح شد، استدلال خود را همچنان دال بر نظریه بسندگی تلقی می‌کند (Plato, Meno, 1997: 88c-d).

با توجه به این اشکالات وارد بر استدلال سقراط در اتودموس، می‌توان مدعی شد که استدلال سقراط در اتودموس نمی‌تواند نظریه بسندگی یا اصل حاکمیت فضیلت را اثبات کند. به همین دلیل لازم است برداشت و تصور سقراط مورد بررسی دقیق‌تری داده شود تا مشخص شود آیا می‌توان پشتوانه استدلال سقراطی را برداشتی از سعادت دانست که بر اساس آن سقراط دو چیز را فرض می‌گیرد:

(۱) اینکه ما هنگامی که برای نیل به سعادت برنامه می‌ریزیم، همواره می‌توانیم از وجود آن مایه نیک‌های بیرونی که برای نیل به سعادت لازم است مطمئن باشیم.

(۲) سعادت آنگونه غایتی است که می‌توان گفت حکمت نیل بدان را صد در صد تأمین و تضمین می‌کند.

(۶) تبیین سقراط از سعادت

آنگونه که پیشتر گفته شد، ارسطو سعادت را چیزی خودبسنده می‌داند که زندگی آدمی را ایمن می‌سازد. همچنین وی چنین می‌انگارد که خودبسنده‌گی و تمامیت مستلزم یکدیگرند، چرا که به بیان وی در فن خطابه، سعادت از آن‌رو خودبسنده است که تمام آنچه را همگان نیک می‌پندارند در بردارد (Aristotle, Rhetoric, 1984: 1360b).

نخواهند بود و او را به سعادت نخواهند رساند. بنابراین می‌توان گفت که شرط سودمندی این نیک‌ها که مبتنی بر کاربرد درست آنهاست، جز حکمت نیست. اما از سوی دیگر، طبق شق الف، شرط اینکه خود این حکمت نیز برای نیل به سعادت ضروری و بسنده باشد آن است که آدمی از حد معقولی از نیک‌های بیرونی برخوردار باشد تا بتواند آنها را به کار ببرد. بنابراین می‌توان گفت که حکمت هم به گونه‌ای دیگر مشروط به این نیک‌های بیرونی است. همچنین از آنجایی که وجود و بقای نیک‌های بیرونی دست‌کم تا حدی به بخت نیک بستگی دارد، سقراط با لحاظ کردن شق الف نمی‌تواند بخت نیک را همان حکمت بگیرد. برای چنین ادعایی سقراط می‌باید بر شق ب استدلال می‌آورد در حالی که او بر این شق استدلالی ارائه نمی‌کند.

این اشکال را می‌توان به صورت دیگری نیز مطرح کرد. هنگامی که سقراط در گزاره ۵ می‌گوید که مثلاً ثروت اگر از روی حکمت و شناخت به کار برده شود، نیک بزرگتری است تا مثلاً فقر، منظور او ممکن است این باشد که ثروت در چنین شرایطی یک نیک است و در غیر این صورت نیک نیست. بر این اساس، منظور سقراط از گزاره ۶ این است که ثروت به خودی خود نیک نیست و تنها هنگامی که با حکمت همراه شود، نیک می‌گردد. اما اگر منظور سقراط از گزاره ۶ چنین باشد، در این صورت او نمی‌تواند در گزاره ۷ مدعی شود که تنها حکمت نیک است و ثروت به هیچ وجهی نیک نیست. چرا که هرچند سقراط می‌تواند به درستی بگوید که حکمت به خودی خود و به تنهایی نیک است، نمی‌تواند طبق آنچه مفاد استدلالش در اتودموس اقتضا دارد، ادعا کند که ثروت هنگامی که با حکمت همراه شود، به هیچ وجه نیک نیست. حال با این

استوار می‌سازد، آنهم با توجه به این واقعیت که ما صرفاً بدان خاطر که گاه نمی‌توانیم برخی از امیالمان را ارضا کنیم، احساس شوربختی نمی‌کنیم چرا که در بسیاری از موارد، تحقق‌ناپذیری یک میل سبب می‌شود تا دست از آن میل برداریم. بر اساس این واقعیت آشنا، سقراط می‌تواند در برابر این ادعا که نیک‌های بیرونی برای نیل به سعادت ضروری است چنین اظهار کند که فقدان نیک‌های بیرونی از آنرو سبب شوربختی آدمی می‌شود که این فقدان، ارضای برخی از امیال و تمنیات را غیرعملی می‌سازد؛ اما در این میان انسان حکیم و عاقل آن است که وقتی می‌بیند برخی از امیال و تمنیات او ارضا نمی‌شوند، دست از آن تمنیات برمی‌دارد و بدین‌گونه با کنار نهادن آن تمنیات، دیگر از عدم ارضای آنها احساس ناخرسندی و شوربختی نمی‌کند. بدین‌ترتیب فقدان نیک‌های بیرونی را ظاهراً نمی‌توان سبب شوربختی دانست.

همچنین دقیقاً همان‌گونه که فقدان نیک‌های بیرونی به خودی خود سبب شوربختی انسان نمی‌شود، حضور آنها نیز به خودی خود تأمین و تضمین‌کننده نیکبختی آدمی نیست چرا که ما نه تنها می‌توانیم از آنها به نادرست استفاده کنیم بلکه همچنین حتی هنگامی که از بسیاری نیک‌های بیرونی برخورداریم، باز هم ممکن است چنان امیال افراطی و غیرقابل‌تحقیقی داشته باشیم که برخی از آنها همچنان ارضا نشوند و لذا اسباب نارضایتی و شوربختی ما را فراهم آورند.

بدین‌سان به طور کلی می‌توان گفت که یک انسان حکیم همواره با امیال و تمنیاتی تحقق‌پذیر سر و کار دارد و اگر به ناگهان شرایط بیرونی به گونه‌ای دگر شوند که نتواند برخی از امیالش را برآورده سازد، او آنها را کنار خواهد نهاد. به تعبیر دیگر، انسان حکیم همواره می‌کوشد تا خود را به نحوی با شرایط بیرونی

اما چگونه می‌توان تمامیت را تحصیل کرد؟ سقراط و ارسطو هر دو معتقدند که (۱) سعادت آن چیزی است که ما همه خواهان آن هستیم و (۲) ما هر چیز دیگر را به خاطر سعادت می‌خواهیم ( Plato, *Euthydemus*, 1997:278e-279a). حال اگر چنین است که سعادت آن چیزی است که ما می‌خواهیم، تمامیت آن از آن جهت خواهد بود که تمام آنچه را ما خواهان آن هستیم در خود دارد و خودبستگی آن از آن جهت است که سعادت فاقد هیچ یک از اموری که ما برای ارضای امیال و تمنیاتمان بدان نیاز داریم، نیست. به تعبیر ارسطو سعادت بدین معنا خود بسنده است که «به تنهایی زندگی را خواستنی می‌سازد و از هیچ چیز بی‌بهره نیست» ( Aristotle, *Nicomachean Ethics*, 1984:1097b).

اگر چنین معنایی برای تمامیت و خودبستگی قائل شویم، آنگاه می‌توان دریافت که چرا بر اساس معیار صوری سعادت، برای نیل به سعادت، به نیک‌های بیرونی یعنی چیزهایی که تا اندازه‌ای از دسترس ما خارجند و وجود و بقای آنها به بخت نیک و مساعد بسته است، نیاز داریم و فقدان آن نیک‌ها مانعی در راه نیل به سعادت است. اگر من از امکانات لازم برای ارضای امیالم برخوردار نباشم یا بخت نامساعد در کار من اخلاص ایجاد کند، در آن صورت به سبب اینکه برخی از امیالم ارضا نشده‌اند ناکام و شوربخت می‌مانم. بر طبق این تفسیر، سعادت من می‌باید تمام آنچه را که برای ارضای امیالم بدان نیاز دارم، یعنی نیک‌های بیرونی و بخت مساعد را در خود داشته باشد.

طبیعی است که این تفسیر از معیار صوری سعادت نمی‌تواند توجیه‌گر آموزه بسندگی سقراط باشد اما سقراط می‌تواند بر طبق همین معیار صوری، تفسیری دیگر از سعادت عرضه دارد که آموزه بسندگی او را

را پیش فرض استدلال خود گرفته است. در واقع می‌توان گفت که چنین تبیینی از سعادت به گونه‌ای دقیق‌تر می‌تواند از پس معیار صوری سعادت نیز برآید چرا که بر طبق این معیار، سعادت باید واجد مصونیت و ایمنی باشد و به تعبیر دیگر، شکننده و آسیب‌پذیر نباشد، در حالی که تفسیر ارسطو از سعادت و سخن گفتن از وابستگی سعادت به نیک‌های بیرونی، آن را شکننده و نایمن می‌سازد. در واقع، ارسطو انسان سعادت‌مند را انسانی می‌داند که بخت مساعد، آن مایه او را در سرتاسر عمر از نیک‌های بیرونی برخوردار کرده است که نیکبختی از وی روی نگرداند. اما بدین معنا، هیچ کس نمی‌تواند تا دم مرگ از نیکبختی خود سخن بگوید یا هر چند اکنون در نیکبختی به سر برد، مطمئن باشد که تا چند لحظه دیگر نیز همچنان نیکبخت خواهد ماند. هر چند ارسطو می‌کوشد به این مسأله این‌گونه پاسخ دهد که انسان نیکبخت و اهل فضیلت آن مایه توان دارد که از پس فراز و نشیب‌های تقدیر برآید و فضیلت‌مند و نیکبخت باقی بماند اما باز هم اذعان می‌کند که گاه این فراز و نشیب‌ها چنان قدرتمندند که انسان نیکبخت را یکسره شوربخت می‌سازند، همچون تقدیر پرپام (Priam) (نک: Aristotle, Nicomachean, 1984:1100a4-9 Ethics). در هر حال نمی‌توان انکار کرد که دیدگاه ارسطو برخلاف دیدگاه سقراط، با موضع عمومی و اهمیتی که این موضع برای نیک‌های بیرونی قائل است، هماهنگی بیشتری دارد.

به هر روی آن‌گونه که گفته شد، تنها قبول چنین تبیینی از سعادت به عنوان پیش فرض سقراط می‌تواند استدلال او را در اتودموس موجه سازد؛ اما این تبیین از سعادت همچنین می‌تواند برخی دیگر از عبارات سقراط را توجیه کند. برای نمونه سقراط در آپولوژی مدعی می‌شود که مرگ حتی اگر به مانند خوابی ماندگار باشد، چیزی خوب است چرا که در کل زندگی مان هیچ روز و هیچ شبی بهتر

وفق دهد که هیچ میل و تمنای غیرقابل تحقق نداشته باشد. بدین‌گونه صرف حکمت برای اینکه فرد نیکبختی خود را تأمین و تضمین کند، بسنده است. می‌توان گفت انسان حکیم از آنجایی که فقدان نیک‌های بیرونی او را متأثر نمی‌سازد، نسبت به آنها بی تفاوت است و می‌داند که آنها برای نیل به سعادت نه ضروری اند و نه بسند. هر چند این بی تفاوتی به معنای بی توجهی کامل او نیست چرا که این نیک‌ها می‌توانند برخی از امیال او را ارضا کنند. اگر چنین انسانی مثلاً توانایی مالی لازم برای تهیه یک غذای خوب را داشته باشد، طبیعی است که این توانایی مالی می‌تواند به کار برآوردن و ارضای این میل بیاید، اما اگر از چنین توانایی برخوردار نباشد، با سازگار ساختن میلش با شرایط بیرونی می‌تواند این میل و خواسته‌اش را کنار نهد.

با این برداشت از سعادت می‌توان گفت سقراط تبیینی از سعادت ارائه می‌دهد که هر چند معیار صوری سعادت را می‌پذیرد و از پس برآوردن استلزامات آن برمی‌آید اما با تفسیری دیگرگونه از این معیار، به نتیجه‌ای خلاف ارسطو می‌رسد؛ بدین معنا که برخلاف ارسطو، این برداشت از سعادت حضور نیک‌های بیرونی را برای سعادت ضروری نمی‌داند و در نتیجه، این تبیین می‌تواند اشکالاتی را که بر استدلال سقراط در اتودموس برآمده بسندگی وارد شد، پاسخ دهد. بر طبق این تبیین، فرد حکیم به هیچ نیک بیرونی و در نتیجه به بخت نیک نیاز ندارد چرا که او می‌داند هر گاه شرایط بیرونی و بخت نامساعد برخی نیک‌ها را از او گرفتند و او نتوانست امیال خود را ارضا کند، می‌تواند با سازگار ساختن خود و امیالش با شرایط جدید، سعادت خود را مصون و ایمن دارد. بنابراین به نظر می‌رسد که سقراط در اتودموس چنین تبیینی از سعادت

و خوش تر از آن لحظه‌ای نبوده است که ما به خوابی آرام و بدون رؤیا فرورفته‌ایم ( Plato, Euthydemus, 40c-d: 1997). اگر تبیین سقراط از سعادت را در نظر بگیریم، می‌توان دریافت که چرا خوابی که هیچ رؤیایی آن را آشفته نسازد به عنوان حالتی که در آن حالت هیچ میل ارضاننده‌ای نداریم، بهترین و خوش‌ترین لحظه زندگی است.

(Irwin, 1995:40-41). به همین دلیل نهایتاً او مدعی می‌شود که تنها دانش و معرفت به نیک و بد (شر) می‌تواند آدمی را نیک‌بخت سازد و خویشتن‌داری از آنجایی که در واقع همان دانش نیک و بد (شر) است، برای نیل به سعادت بسنده است و دقیقاً به همان میزانی که فرد از خویشتن‌داری بهره دارد، از نیک‌بختی نیز بهره‌مند است (Plato, Charmides:174b-c, 175e-6a).

در لآخس و در استدلالی مشابه، سقراط شجاعت را با شناخت نیک‌ها و بد‌ها (شرها) یکی می‌گیرد و سپس می‌افزاید که شناخت نیک‌ها و بد‌ها (شرها) کل فضیلت و بنابراین شجاعت کل فضیلت است (نک: Irwin, 1995:42-43). همین استدلال را سقراط در گرگیاس به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند. سقراط اظهار می‌دارد که فرد خویشتن‌دار در همه احوال، چه در برابر خدایان و چه در برابر آدمیان، چنان رفتار می‌کند که شایسته است؛ آن کس که رفتاری شایسته در مقابل آدمیان از خود نشان می‌دهد، عادل است و آنکه به گونه‌ای شایسته در مقابل خدایان رفتار می‌کند پارسا و دین‌دار. همچنین فرد خویشتن‌دار، ضرورتاً شجاع است چرا که او آنچه را که شایسته است پی می‌گیرد و دنبال می‌کند و از آنچه که ناشایسته است دوری می‌کند. بدین ترتیب، سقراط مدعی می‌شود که فرد خویشتن‌دار چون عادل و دین‌دار و شجاع است، انسانی کاملاً نیک است و چنین انسان نیکی هر آنچه را نیک و شایسته است انجام می‌دهد و نیک‌بخت و سعادت‌مند است (Plato, Gorgias, 1997:507a-c).

به طور کلی سقراط چنین باور دارد که عمل فضیلت‌مندانه همواره باید شایسته، نیک و سودمند باشد. این برداشت، بخشی از دلیل سقراط بر این ادعاست که فضیلت باید شناخت باشد، چرا که او

و خوش تر از آن لحظه‌ای نبوده است که ما به خوابی آرام و بدون رؤیا فرورفته‌ایم ( Plato, Euthydemus, 40c-d: 1997). اگر تبیین سقراط از سعادت را در نظر بگیریم، می‌توان دریافت که چرا خوابی که هیچ رؤیایی آن را آشفته نسازد به عنوان حالتی که در آن حالت هیچ میل ارضاننده‌ای نداریم، بهترین و خوش‌ترین لحظه زندگی است.

#### ۷) آموزه بسندگی فضیلت در نیل به سعادت

اگر بتوان به کمک تبیینی از سعادت که باید آن را پیش‌فرض سقراط گرفت، استدلال اتودموس استدلالی قابل قبول بر بسندگی حکمت برای نیل به سعادت دانست اما همچنان برای رسیدن به آموزه بسندگی فضیلت باید گامی دیگر برداشت و رابطه حکمت را با فضیلت روشن ساخت. شاید آسان‌ترین راه برای برداشتن این گام، توسل به آموزه وحدت فضیلت یا فضایل باشد، آموزه‌ای که بر اساس آن حکمت همان فضیلت است. همچنین می‌توان به این نظر تشبث جست که سقراط حکمت را چیزی جز شناخت یا دانش نیک و بد (شر) نمی‌داند. رد پای این دو رأی را می‌توان در محاوراتی دیگر از دوره اولیه یافت، محاوراتی چون لآخس (Laches) و خارمیدس.

سقراط در لآخس به بهای نادیده‌گرفتن جزء غیرشناختی فضیلت، در به قول نیکیاس (Nicias) که حکمت یا شناخت را برای شجاعت نه تنها ضروری بلکه همچنین بسنده می‌شمارد، هیچ اعتراضی نمی‌کند. سکوتی مشابه را می‌توان در خارمیدس یافت، جایی که هیچ کس به یکسان گرفتن خویشتن‌داری با گونه‌ای شناخت اعتراض نمی‌کند. در خارمیدس، سقراط چنین استدلال می‌آورد که اگر خویشتن‌داری نیک و سودمند است، پس باید آن را با شناخت نیک و بد (شر) یکی گرفت (نک:

سعادت است. در خصوص سایر فضایل اخلاقی نیز وضعیت همین گونه است. هیچ‌کدام از آنها نیز بدون حکمت تحقق نمی‌یابند، قولی که آن‌گونه که پیشتر ذکر شد، در مورد مثلاً تندرستی، زیبایی و یا ثروت نمی‌توان صادق دانست چرا که یک انسان احمق و نادان نیز می‌تواند به همان اندازه یک انسان حکیم به چنین صفاتی متصف شده باشد (در مورد این استدلال بنگرید: Irwin, 2001:41-42; Santas, 1995:136-138).

### ۱۸ نتیجه

حاصل بحث را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد که با توجه به تبیین ارائه شده در این مقاله از سعادت، حکمت به معنای شناخت نیک و بد (شر) برای نیل به سعادت بسنده است چرا که انسان برخوردار از حکمت می‌داند که چگونه همواره خود را با شرایط بیرونی سازگار سازد به نحوی که سعادتش تأمین و تضمین گردد. حال اگر با سقراط موافق باشیم که فضیلت همان شناخت نیک و بد است، نتیجه آن می‌شود که فضیلت برای نیل به سعادت بسنده و کافی است.

این مقاله با ذکر دو نکته که در تحلیل موضع سقراطی و آموزنده بسندگی فضیلت جای اندیشیدن دارند، به می‌رسد:

۱) فقدان نیک‌های بیرونی تا چه حد می‌تواند انسان حکیم را از نیل به معنای سقراطی سعادت بازدارند؟ آیا اگر این فقدان نیک‌های بیرونی شامل یک بیماری لاعلاج و رنج‌آور باشد نیز همچنان می‌تواند آسیبی به سعادت انسان حکیم، وارد نسازد؟ پاسخ سقراط مبهم است چرا که از یک سو می‌توان گفت که انسان حکیم به هر نحوی که شد است خود را با شرایط جدید وفق می‌دهد و از دیگر سو می‌توان به قول سقراط در

شناخت نیک را برای نیل به یک ملکه شایسته و سودمند شخصیتی دست‌کم ضروری می‌انگارد. به همین دلیل سقراط در منون چنین نتیجه می‌گیرد که «این استدلال نشان می‌دهد که فضیلت از آنجایی که سودمند است، باید گونه‌ای حکمت باشد» (Plato, Meno, 1997: 88d). استدلالی که سقراط بدان اشاره می‌کند، استدلالی است مشابه استدلال اتودموس در منون (87-89) اما با یک تفاوت و آن اینکه در منون، سقراط می‌کوشد نشان دهد که بر خلاف نیک‌هایی همچون تندرستی، زیبایی و یا ثروت که تنها کاربرد همراه با حکمت آنها سودمند و مایه نیکبختی است، فضیلت‌های نفسانی همواره سودمند و نیکنند، هر چند این نیکی و سودمندی نیز به حکمت بازمی‌گردد. سقراط برای تبیین این امر دست به یک آزمون خیالی می‌زند. بدین‌گونه که فرض می‌کند جزء حکمت را از شجاعت جدا کرده است و آنگاه می‌پرسد در این حالت از شجاعت چه باقی می‌ماند. پاسخ سقراط چنین است: ۱) آنچه از شجاعت باقی می‌ماند، دیگر شجاعت نبود بلکه گونه‌ای «تهور و بی‌باکی» بود که این تهور و بی‌باکی نیز ۲) بر خلاف شجاعت که همواره سودمند است ۳) گاه سودمند و گاه زیان‌آور بود. نتیجه‌ای که سقراط از این آزمون خیالی می‌گیرد این است که سودمندی همیشگی شجاعت یا به سبب آن است که شجاعت همان حکمت و شناخت نیک و بد است و یا دست‌کم به سبب آن جزئی از شجاعت است که همان حکمت است. به تعبیر دیگر، شجاعت بر طبق استدلال منون، حتی اگر صرف حکمت نباشد، ترکیبی است از حکمت و جزئی غیرشناختی که مثلاً آن را تهور و یا بی‌باکی می‌نامیم. اما از آنجایی که شجاعت هیچ‌گاه بدون حکمت تحقق نمی‌یابد، شجاعت نیز مانند حکمت همواره نیک و رهنمون به

۲- آرته به هر معنایی که ممکن است نزد سایر یونانیان بوده باشد، آن‌گونه که ولاستوس بیان می‌کند (Vlastos, 200: 1991)، در نظر سقراط به معنای فضیلت اخلاقی است؛ فضیلتی که او تنها مؤلفه‌ها یا اجزای آن را عبارت می‌داند از: مردانگی یا شجاعت، خویشن‌داری یا میانه‌روی، عدالت یا درست‌کرداری، پارسایی و حکمت یا فرزاندگی. در این باره نک: Plato, *Protagoras*, 1997:329c, 349c, 359a & *Laches*:199e; *Meno*:79a-d

۳- در رساله گرگیاس پولوس، قول سقراط را مبنی بر اینکه آدمیان همواره خواهان نیکند، به عنوان قولی مسلم تلقی می‌کند اما در رساله منون، منون در وهله نخست آن را قبول نمی‌کند لذا سقراط مجبور می‌شود تا برخلاف گرگیاس، در آنجا بر درستی آن استدلال آورد (Plato, *Meno*, 1997: 77b-8a).

۴- چنین تفسیری از سعادت را ایروین مطرح ساخته و بسط داده است (نک: Irwin, 1992: 205-7; Irwin, 1995: 117-8).

\*شیوه ارجاع: در مورد محاورات افلاطون به شماره‌های استفانوس و در مورد آثار ارسطو به شماره‌های بکر ارجاع داده شده است. در مورد سایر منابع، پس از ذکر نام نویسنده و تاریخ انتشار، به شماره صفحه ارجاع داده شده است به استثنای ایلید و اودیسه هومر که با اعداد رومی به فصل‌های آن دو کتاب و شماره ابیات ارجاع داده شده است):

#### منابع

- Aristotle (1984) *The Complete Works of Aristotle* (The Revised Oxford Translation in 2 vols), edited by Jonathan Barnes, Princeton, Princeton University Press.
- (*Nicomachean Ethics*, translated by W. D. Ross, Revised by J. O. Urmson
- Rhetoric*, translated by W. Rhys Roberts)

گرگیاس استناد جست آنجا که می‌گوید برای انسانی در رنج از یک بیماری جسمانی علاج‌ناپذیر و سخت، همان بهتر که در دریا غرق شود و لذا رهنیدن او از مرگ، عین بدبختی برای اوست (نک: Plato, *Gorgias*, 1997: 511e-512a).

۲) آیا انسان حکیمی که سال‌ها در ناز و نعمت زیسته و توانسته است غالب امیال و تمنیاتش را برآورده سازد، می‌تواند به ناگهان با تغییر شرایط بیرونی دست از این همه بکشد و متناسب و سازگار با شرایط جدید امیال و تمنیاتی حداقلی را برای خود تعریف کند؟ نویسنده این جستار چنین امکانی را حتی اگر به لحاظ نظری معتبر باشد، به لحاظ عملی متصور نمی‌شمارد. در واقع، به نظر می‌آید که انسان حکیم همواره باید با یک نوع آینده‌نگری و احتیاط‌پیشگی با حداقل امیال و تمنیات سر کند تا در صورت هرگونه بداقبالی و ادبار، قادر به حفظ سعادت خود باشد. چنین امری به معنای آن است که برداشت سقراطی از سعادت، بر خلاف تصور ایروین و موافق با برداشت زهدباورانه کلیبان، در واقع مستلزم گونه‌ای گرایش به زهد و ترک دنیا از سوی سقراط است تا برداشتی ایروینی که در آن آدمی بسته به شرایط متفاوت بیرونی، امیال و تمنیات قابل تحقق خود در آن شرایط را ارضا می‌کند (بنگرید به: Irwin, 1992:209-210).

#### پی‌نوشت‌ها

- ۱- منظور نویسنده از اندیشه اخلاقی سقراط، آرای اخلاقی است که افلاطون در محاورات معروف به «محاورات اولیه» یا «محاورات سقراطی» بسط داده است و به نظر مفسران، بیش از سایر آثار افلاطون می‌توان این محاورات را بیانگر آرای سقراط تاریخی دانست (در این باره و بحث‌های گوناگون مرتبط به صحت و سقم این نظر بنگرید: Irwin, 1995:16-18).

- Symposium*, translated by Alexander Nehamas and Paul Woodruff.)
- Santas, Gerasimos (2001) **Goodness and Justice, Plato, Aristotle, and the Moderns**, Blackwell Publishers Inc.
  - Vlastos, G. (1991) **Happiness and Virtue in Socrates' Moral Theory**, in Vlastos 1991a.
  - Vlastos, G. (1991a) **Socrates: Ironist and Moral Philosopher**, Ithaca.
  - Benson, H. H (1992ed) **Essays in the Philosophy of Socrates**, Oxford University Press.
  - Brickhouse, Thomas C. and Smith, Nicholas D (1994) **Plato's Socrates**, Oxford University Press.
  - Dodds, E. R. (2001) **Plato: Gorgias**, Oxford University Press.
  - Hesiod (1999) **Theogony and Works and Days**, translated with an Introduction and Notes by M. L. West, Oxford University Press.
  - Homer (1967a) **Iliad**, tr. R. Lattimore, New York.
  - Homer (1967b) **Odyssey**, tr. R. Lattimore, New York.
  - Irwin, Terence (1995) **Plato's Ethics**, Oxford University Press.
  - Irwin, Terence (1992) **Socrates the Epicurean**, in Benson.
  - Nietzsche, Friedrich (1997) *Schopenhauer as Educator*, 3rd Untimely Meditation of *Untimely Meditations*, translated by R. J. Hollingdal, Cambridge University Press.
  - Plato (1997) **Plato Complete Works**, edited by John M. Cooper and associate editor D. S. Hutchinson, Hackett.
    - (*Apology*, translated by G. M. A. Grube.
    - Charmides*, translated by Rosamond Kent Sprssgue.
    - Crito*, translated by G. M. A. Grube.
    - Euthydemus*, translated by Rosamond Kent Sprssgue.
    - Gorgias*, translated by Donald J. Zeyl.
    - Laches*, translated by Rosamond Kent Sprssgue.
    - Meno*, translated by G. M. A. Grube.
    - Protagoras*, translated by Stanley Lombardo and Karen Bell.
    - Republic*, translated by G. M. A. Grube, rev. C. D. C. Reeve.

